

خدا، یا «بُنِ آفریننده هستی»
در فرهنگ ایران
خودش، «یک تلنگر» است

خدا یا بُنِ آفریننده هستی ،
یک برق ، یا آذرخش ، یا اخگر ، یا یک تلنگر
است. خدا ، یک بوسه است
خدا ، یک آهنگ و سرود و ترانه است
خدا ، یک کوبه به دف و دایره و به تار است
خدا ، یک دانه و هسته و تخمه است
خدا ، نگاهی ، به زیبائیِ گریزنده است
خدا، برقیست که زده میشود

« آذرگشنسپ » به « برق » گفته میشود . « آذر » ، زهدان (=
بنکده گرما+ آبگاه = بُنکده تری و نمناکی) است ، و « گشن +
اسپه » ، به معنای « ماه پُر » ، یا بهرام است که « مجموعه همه
تخمهای نرینه گیتی » است . در تبری به برق آسمانی ، « اسبراد
» گفته میشود . اینست که ما نیاز بدان داریم که اندکی با «

تصویراسب = اسپ» در این فرهنگ آشنا شویم . چون ایرانشناسان، تصویری بسیارسطحی در ذهن ما از اسب جا انداخته اند . نامهایی که دارای پسوند « اسپ » هستند ، همه به غلط به « دارنده اسپ » ترجمه میگردند . گرشاسپ ، دارنده اسب لاغر است (آخرکسی باید از اینها بپرسد که اسب لاغرومردنی ، به چه درد میخورد که کسی بدان افتخار بکند که دارنده چنین اسبی است) . « اسپ » ، نام ماه درمرحله سومش بود (رجوع شود به مقاله « سه خدای ماه » درپایان کتاب) ، که اینهمانی با « سیمرخ و سقف یا ساییته ، زمان وهرماه قمری و آسمان دارد . این واژه « ساییته که به معنای سه زهدان و سه نای است ، ودرکردی به بلندترین نقطه و سقف گفته میشود » ، تبدیل به شکلهای « سبت ، سپد ، سپید ، اسپه ، سپی » شده است . اینست که ماه یا سیمرخ ، درفرود آمدن به زمین « اسپی برق آسا ، ویا براق که اسپ تیزرو است » میشود. براق ، معنای رخشنده و درخشنده و تابان هم دارد . همای آسمان ، تحول به « اسب برق آسا به براق » می یابد هما یا ماه ، آذرگشن اسپ یعنی برق میگردد. برق خاطر، برق خیال ، برق روان ، برق شتاب ، برق صورت ، برق جولان ... میگردد . شناخت آنی میگردد

ندا رسید به عاشق ز عالم رازش

که عشق هست ، براق خدای ، می تازش

همان واژه « ویر » که به معنای برق است ، تبدیل به « فکرو یاد » میشود . مرغ سبکبال ، تبدیل به « اسب برقی = براق » درروی زمین ، و سپس تبدیل به « ماهی تیزنگر » در دریا میگردد . اگر نگاهی به دین یشت و بهرام یشت کرده شود ، دیده میشود که دین که بینش چشم باشد ، درسه شکل پیکر به خود میگیرد 1- کرکس 2- اسب 3- ماهی کر ، ودرهمه این سه ، این سبکی و تیزروی و دور روی بینش است ، که دین خوانده میشود . اینست که این آرمان معرفت حقیقی درفرهنگ ایران ، در عرفان هم میماند . عرفان ، از « کندپائی عقل » مینالد .

در اینجا اشاره ای کوتاه به معنای اصلی واژه « اسپ » می‌گردد ، تا روشن گردد که اسپ به ماه گفته می‌شده است . به « شبدر » ، نامهای گوناگون داده اند . از جمله « حندقوقا » است که در اصل « انده + کوکا » است و به آسانی میتوان دید که « حندقوقا » به معنای « تخم ماه » است ، چون کوکا به معنای « ماه » است (برهان قاطع) . « شبدر = شب + در » هم به معنای « تخم آل » است ، چون شه و ، همان آل است (شرفکندی ، فرهنگ کردی - فارسی) . نام دیگر شبدر ، دواسپست است . این واژه مرکب است از « دو + اسپ + است » . « است » به معنای تخم است و دیو هم خداست . پس ناگزیر « اسپ » ، ماه است .

اینهمانی سیمرغ آسمان ، با « اسب » در زمین ، روشنی به ادبیات ایران می‌اندازد . چنانکه « گرشاسپ » که « کرش + اسپه » باشد ، به معنای « ماه لاغر » یا « هلال ماه » است ، چون پیشوند « کرش » ، در سانسکریت به « لاغر شدن ماه » گفته میشود . ایرانیان ، با دادن نامی با پسوندهای گوناگون « اسپ » خود را اینهمانی با سیمرغ میداند . همانسان که « جاماسپ » ، که پیشوند « جام » را دارد ، به معنای « بهمنست که تبدیل به ماه ، یا هما » شده است ، چون « جام » که همان « یام » باشد در هزوارش « مانمن » است که « مینوی مینو » یا « بهمن » میباشد . این نام را به جاماسپ ، به علت « فرزانیگی و دانش و نیروی پیش بینی اش » داده اند .

پس نیایشگاه آذرگشنسب ، مکانیست که « آذرخش آسمانی » ، در فراز کوه ، با تن انسان ، می‌آمیزد ، و انسان را به بینش بهمنی آستن میکند . یا به سخنی دیگر ، جائیکه برق یا سیمرغ ، تخمی در اندام حسی کیخسرو می‌اندازد ، و کیخسرو ، آستن به شیوه بهمنی می‌گردد ، و بدینسان حقانیت به حکومت در ایران پیدا میکند . در شاهنامه دیده میشود که « رخش » اسب رستم ، درست چنین ویژگیهای بینشی را دارد . در هفت خوان رستم ، رخش است که در تاریکیها می‌بیند ، و در همان خوان نخست ، هنگامیکه رستم خفته است ، شیر درنده را که پیکریابی می‌تراس (= ضحاک =

دیوسپید) و نشان « زدارکامگی » است می بیند ، و براو چیره میگردد ، و در همان گام نخست، بر « دیو سپید » چیره میشود که رستم ، در پایان هفتخوان، بدان دست می یابد . این رخس است که درخوان سوّم ، « اژدهای نهفته در تاریکی » را می بیند، و میکوشد که رستم را از خواب بیدار کند وبا خطر، آشنا سازد ، ولی رستم از این تلنگرها برای بیدار شدن ، برآشفته میشود .

سوی رخس رخشنده بنهاد روی

روان رخس شد ، نزد دیهیم جوی

همی کوفت بر خاک ، روئینه سُم

سم بر خاک کوفتن ، تلنگر برای بیدار کردنست

همیکوفت سُم و بر افشانند دُم

تهمتَن چو از خواب ، بیدار شد

سر پر خرد ، پُر زپیکار شد

این جا فردوسی ، « سر پر خرد » را به طنز میگوید

به گرد بیابان همی بنگرید

شد آن اژدهای دژم نا پدید

ابا رخس ، بر خیره پیکار کرد

بدان کوف سر حفته بیدار کرد

دگر باره در شد ، به خواب اندرون

زتاریکی ، آن اژدها شد برون

ببالین رستم ، تگ آورد رخس

همی کند خاک و همی کرد پخش

دگر باره ، بیدار شد ، خفته مرد

برآشفته و رخسارگان کرد زرد

بیابان همه سر بسر بنگرید جز از تیرگی ، او بدیده ندید

بدان مهربان رخس بیدار گفت که تاریکی شب ، نخواهی نهفت

سرم را همی باز داری ز خواب به بیداری من ، گرفتت شتاب

گرین بار سازی چنین رستخیز

سرت را بپرّم به شمشیر تیز

پیاده شوم سوی مازندران کشم خود و شمشیر و گرز گران

ترا گفتم ار شیرت آید بجنگ زبهرتو آرم من او را به چنگ
نگفتم که امشب بمن بر شتاب همی باش تا من بجنبم ز خواب
سوم ره ، به خواب اندر آمد سرش

زبیر بیان داشت پوشش برش

ناگهان بدان اشاره به « ببریان = بیوربغان » که رستم
در برداشت . ببریغان ، جامه ایست که زندگی را از هرگزندی باز
میدارد و از سوئی سگ آبی مانند سگ ، نگهبان زندگی شمرده
میشود

بگرید باز ، ازدهای دژم همی آتش افروخت گفتمی به دم
چراگاه بگذاشت رخس آن زمان نیارست رفتن بر پهلوان
دلش ز آن شکفتس ، بدو نیم بود

کش از رستم واژدها ، بیم بود

هم از مهر رستم ، دلش نارمید

چو باد دمان ، پیش رستم دمید

خروشید و جوشید و پرکند خاک

زنعلش زمین شد همه چاک چاک

چو بیدار شد رستم از خواب خوش بر آشفت بر باره دستکش

چنین خواست روشن جهان آفرین

که پنهان نکرد ازدها را زمین

هرچه رخس (سیمرغ) زمین را میکوبد ، رستم ، حاضر به
بیدار شدن نیست و از این آدرخشهای بینش ، برآشفته میشود ، و
حتا رخس را با خشم ، تهدید به مرگ میکند (که هرگز نکرده
بود) . این دشمنهای جان و خرد را در اجتماع ، که همیشه خود را
در تاریکیها (مشتبه سازیها ، زیر پرده های قداست) پنهان
میسازند ، فقط هنگام خواب ، می تازند و فرو می بلعند ، با «
بینش آدرخشی » ، میتوان دید . ولی رستم از بینش های آدرخشی
سیمرغ ، بیدار شدنی نیست . آدرخشها و تلنگرهای بینش ، نه تنها
اورا به هوش نمیآورند ، بلکه اورا میآزارند و خشمگین میسازند .
این داستان تراژیک و فاجعه آمیز تاریخ ایران است . از بینش
های آدرخشی حافظ و عطار و مولوی و بیدار نمیشوند ، و

نیاز به « حفظ کردن دستگامهای فکری کانت و هگل و مارکس و هایدگرو » دارند . با ید از تاریخ نهضت های اروپا رونوشت کامل بردارند، تا خود را بیدارکنند . ولی همیشه با یک تلنگر است که انسانها و ملتها بیدار میشوند . بیدار شدن یک فرد و یا یک ملت ، خود را از نو زانیدن آن فرد و آن ملت « است . اینجاست که « خودِ عقل با همان استدلالاتش ، افسانه ساز میشود »

جان سپاریم بدان ، باده جان ، دست نهم
پیشتر زانکه خردمان ، سوی افسانه برد

خدا، یا « بُنِ آفریننده هستی »

درفر هنگ ایران

خودش ، « یک تلنگر » است

خدا یا بُنِ آفریننده هستی ،

یک برق ، یا آدرخش ، یا اخگر است

خدا ، یک بوسه است

خدا ، یک آهنگ و سرود و ترانه است

خدا ، یک کوبه به دف و دایره است

خدا ، یک دانه و هسته و تخمه است

خدا ، یک سنگریزه است که انداخته میشود

خدا ، پیتک است

خدا ، یک دید ، یک لقیه است

خدا، یک مزه و چاشنی است

خدا ، یک خیال است

خدا ، نگاهی به زیبائی گریزنده است

شاید ما همه اینها را به کردارِ یک مشت تصاویر شاعرانه بپذیریم . ولی فرهنگ ایران ، درست چنین میاندیشید که گوهر

خدا ، یا بُن آفریننده هستی ، تلنگریست . « خدا » ، مانند الله و پدر آسمانی و یهوه ، خلق نمیکند ، بلکه « با یک تلنگر ، جهان را به هستی میانگیزاند » . از این رو خدا ، بهار (نای به = وای به) است ، و با یک « وزش » ، همه جهان را آبتن میکند .

در خواندن منطق الطیر عطار ، یک نکته بنیادی ، در نخستین دید ، به چشم نمی افتد . یک پرسیمرغ ، در چین افتاده است ، و با دیدن یا شنیدن خبر این « پر » ، جستجو آغاز میشود . یک پرسیمرغ ، **خود سیمرغ در تمامیتش هست** . سپس « هد هد » میاید . در گویش افتری دیده میشود که نام اصلی هدهد ، هو توتوک است در تبری هم « هوتود ، و هوتو تک » خوانده میشود . « هو + توتک ، هو + توت ، هوتو ته تی » همه به معنای « نای به » است که سیمرغ باشد . نام دیگر هد هد ، « بویه » است . و گلی که اینهمانی با « ارتا خوشت » دارد (روز سوم ماه) ، مرزنگوش نامیده میشود و نام دیگرش « عین الهدهد = چشم هدهد » است . ارتا ، دارای چشمان هدهد است که جنبش آبهای روان در زیر زمین را می بیند و میتواند سرچشمه را پیدا کند . به همین علت نیز او را « بویه » نامیده اند . و « آل بویه » ، به معنای « از تبار سیمرغ ، یا ارتا خوشت ، یا خرّم » هست .

سیمرغ ، یا بُن هستی یا خدا ، در آغاز ، تحوّل به یک « تلنگر ، یا تلنگ » می یابد . خودش یک برق میشود ، و این برق (سنگ یا پر) را ، میافکند ، و این تلنگر ، یا ناتریک (در تبری) ، انگیزنده است و میانگیزد . انگیزش ، بعث و قیامت و رستاخیز است . انگیزختن ، جنباندن و به حرکت درآوردن و ابداع کردن و زنده کردن و افروختن و روشن کردن و ، نقش و صورت برجسته پدید آوردن ، و شادی آفریدن است .

زیزدان و از روز انگیزختن

بیندیش و ، بس کن ز خونریختن (اسدی)

هنگامی سیمرغ به زال ، پر خودش را میدهد ، با همان یک پرش ، همین « اصل انگیزنده » « اصل خود آفرینی » را به زال که فرزندش و جفتش هست ، میدهد . گوهر خدای ایران ، بکلی با

الاهان نوری ، فرق دارد . دیده میشود که یک معنای « تلنگ » ، اندروای است . « وای » ، همان واژه « با » ی امروزه ماست ، چون « وای » ، « اصل پیوند کل هستی به هم » است ، « با » هست . البته « وای به = نای به » ، همان سیمرغ است ، که اصل پیوند است . با پیوستن است که «عشق و جان» باهم، پیدایش می یابد . این واژه، هم تبدیل به « بایست » شده است، که ضرورت باشد، و هم خود واژه ، معنای « حاجت» رایافته است ، و « اندرواخ » معنای « یقین » را دارد، چون آنچه بهم بسته شد ، یقین میآورد . در لغت فرس چاپ اقبال (ص 207) میتوان دید که تلنگ به معنای « روزبه » هم هست . روزبه ، یا بهروز، همان بهرام است . بهرام و سیمرغ (بهروز و صنم) همان مهرگیاه و «هه سن به گی» و «همان سنگ» و همان «مار» و همان «پر» ، و همان بُن زمان و انسان است . ما تلنگر را با انگشت میزنیم . انگشت (سبابه یا انگشت شست در کردی ، نال خواجه یا شاده خوانده میشود، و انگشت میانه، « گشتا ئورتی » خوانده میشود . آل خواجه و شاده و ئورتی، که تلفظی از « ارتا وارتی » هست ، همان سیمرغند .

در تبری به تلنگر، « ناتریک » گفته میشود . پیشوند « نات » ، همان ناد یا نی است ، و پسوند ریک ، خنده ایست که دندانهای انسان ، نمایان بشود . پس « ناتریک » ، خنده و قهقهه نی است . تلنگر، لبخند و یا خنده نای است . تلنگر، انسان را قل قلک میدهد . خارخارد دل است . سیمرغ ، سننا (یا سه نای) ، یا نای به = وای به است . خنده نای ، تلنگر است .

در فرهنگ ایران ، گوهر برق (آدرخش ، ویر) خنده است . برق میخندد . تلنگر، خنده برقست . تلنگر، بینش خندانست که بر میانگیزاند، و از نو زنده میکند ، و به طرب و رقص میآورد ، و میآفریند . سیمرغ و بهرام و بهمن ، در تلنگر، تبدیل به « دانه و تخم و سنگ ریزه یا اخگرو برق » ، میشوند، و گنج در زمین (در زهدان یا تن هر چیزی و هر انسانی) میگردند .

همچنین واژه تلنگر در کردی ، که « په له پیتک» یا « پیتک » باشد ، تصویری را که سیمرغیان از گوهر تلنگری خدا (بُن زاینده و روینده و جوشنده هستی بطور کلی) داشته اند، چشمگیرتر میسازد . « په له » به معنای شتاب + بسیار + عجله است . په لک ، هم به برگ و هم به شاخه، و هم به « پلک چشم » گفته میشود . البته « بهم زدن پلک چشم » ، متناظر با « دیدن برق » هست . « په ل » دارای معانی 1- اخگر 2- شاخه 3- برگ 4- جزء 5- موج 6- سنگ برای انداختن است . هر واژه ای ، در اصل « تصویری » بوده است، و معانی آن واژه ، صورت اصلی را باز سازی میکند . مثلاً به رنگین کمان ، په لکه ره نگینه گفته میشود، که مقصود « گیسو و زلف رنگارنگ » است . آنچه ویژگی تلنگری خدا یا بُن هستی را در فرهنگ ایران مشخص میسازد ، « پیتک » است . پیتک در تبری ، به خمسه مسترقه گفته میشود . این پنج روز پایان سال که شمرده نمیشد ، در فرهنگ سیمرغی، تخم پیدایش شش بخش هستی (1- ابرآسمانی = سیمرغ=خدا + 2- آب + 3- زمین + 4- گیاه + 5- جانور + 6- انسان) هست . درست دیده میشود که نخستین پیدایش این تخم ، سیمرغ یا خدا هست ، و از خداست که آب پیدایش می یابد ، و در پایان ، برومیوه درخت انسان ، همان « پیتک » است ، که از آن خدا و گیتی میروید . در این تصویر بسیار ژرف ، خدا و انسان و جانور و... همه از یک گوهر هستند و از هم، پیدایش می یابند .

در پهلوی این « پیتک » را «وهی زک= بهی زک vahizak» مینامند که به معنای « زهدان بهی » است . در تبری ، پیتک به « سرپنجه بی سرو صدرا راه رفتن » و همچنین به « مه غلیظی که با عث محوشدن محیط گردد » گفته میشود . در اردو ، پیت ، به شکم و زهدان، و در کردی به « فواره و آغاز و اندک و یمن و برکت ...» گفته میشود . این معانی ، نشان میدهد که بُن کل هستی جهان و خدایان ، اندکی (اند= تخم) است ، که بُن است، و کل هستی و خدایان ، از همین « اندک » فواره میزنند و برون

افشانده میشوند . این تخم وبن کل هستی، یک تلنگر (= پیتک)
است . افتادن و انداختن تخم (تخم = آست) برق آسا در تن
(زهدان = آست ، در زمین) است ، واین تلنگر زدن ، همان
روندیست که به آن « سایه انداختن + سایه افکندن » هم گفته
میشود .